

پارادایم‌های

فقهی

احمد مبلغی

هنگامی که از مفاهیمی نسبتاً پیچیده همچون پارادایم، سخن به میان می‌آید، نخست باید تعریف و مراد از آنها را به روشنی بیان کرد تا فضای گفت و گو مه‌آلود و مبهم نباشد. نیز هنگامی که از پارادایم در فقه سخن می‌گوییم، باید برداشت و انتظار خود را از این مفهوم در بافت دانش فقه، بیان کنیم.

بسیاری کوشیده‌اند تا تعریفی مناسب از پارادایم به دست دهند. برخی کوشیده‌اند تا معادل‌هایی فارسی برای این واژه بیابند. معادل‌هایی مانند «چشم‌انداز»، «منظر» و «چارچوبه‌های کلان» از این جمله‌اند. در این میان، واژه «کلان‌ترین چارچوبه‌های در دسترس در یک دانش» معادل مناسب‌تری به نظر می‌رسد؛ اگرچه همچنان این معادل نیز نمی‌تواند مقصود دقیق از پارادایم را بازنماید.^۱

تعریف مورد نظر و تأکید این نوشتار، برداشتی معطوف به عملکرد را از

مقوله پارادایم به دست می‌دهد؛ یعنی بر آن است تا با برجسته‌سازی نقش و کارکرد پارادایم در مفهوم‌سازی و معنی‌آفرینی برای حلقه‌های پایین‌تر روند اندیشه‌سازی، به تبیین مفهوم و ماهیت آن دست یابد. طبق این نگاه، پارادایم یعنی فراخ‌ترین و دورترین مرزهای هر ایده یا اندیشه‌ی زمان‌گستر؛ که روش‌هایی را بالفعل و یا بالقوه، در درون خود نهفته دارد. به این ترتیب، درون مرزهای گسترده‌ی یک پارادایم، مجموعه‌ای از نظریات و برداشت‌های متناسب، فرصت‌پدیداری و پرورش می‌یابند.^۲

می‌توان گفت: نسبت پارادایم به مجموعه‌ی تنوع‌پذیر نظریات شکل گرفته در درون آن، همچون نسبت اکسیژن با درخت است.

همه‌ی این موارد، از یک طرف از عنصر کلیت برخوردارند و از طرف دیگر، در حوزه‌ی اندیشه‌ی فقهی تأثیرگذارند. از این رو، لازم است که تفاوت هر کدام با دیگری را بدانیم. برای آشکار نمودن این تفاوت، بحث را در سه محور پی می‌گیریم:

تفاوت پارادایم با
نظریه‌ی فقهی،
قاعده‌ی فقهی و
ابواب کلی فقهی

- تفاوت قاعده‌ی فقهی با نظریه‌ی فقهی؛

- تفاوت ابواب کلی فقهی با نظریه‌ی فقهی؛

- تفاوت نظریه‌ی فقهی با پارادایم فقهی.

۱. تفاوت قاعده‌ی فقهی با نظریه‌ی فقهی: اولین بار، اندیشمندان اهل سنت به طرح تفاوت‌های نظریه‌های فقهی و قواعد فقهی پرداختند. عرصه‌ای که آنان گشودند، مدتی است که به فقه شیعه نیز راه یافته است. به‌رغم این پیشگامی، مطالعات اهل سنت در این زمینه، هرگز آن‌چنان اوج نیافته که بتواند به زوایای بحث‌انگیز آن پاسخ دهد. در مجموع، مبحث چستی نظریه‌ی فقهی و تفاوت آن



با قاعده فقهی را باید عرصه ای بکر و توجه انگیز برای کاوش های علمی دانست. تفاوت قاعده فقهی با نظریه فقهی را می توان در دو محور مشاهده کرد:

الف. قاعده، متضمن حکمی مشخص برای موضوعی مشخص است؛ مانند قاعده «الصلح جائز بین المسلمین» که در آن، حکم جواز برای موضوع صلح ارائه شده است. اما نظریه، مجموعه ای است از احکام خرد و کلان که تحت موضوعی مشخص، سامان یافته اند؛ مجموعه ای که منظومه وار بیانگر ابعادی مختلف است و در عین حال منسجم و به هم پیوسته - از قبیل ارکان، شروط و مسائل مربوط به آن موضوع - است؛ مانند نظریه ملکیت که مقصود از آن، اندیشه ای فراگیر درباره ملکیت است و توضیح اسباب ملکیت، شروط آن، انواع آن، موارد منع از تصرف و ... را در خود جای داده است. نظریه عقد، نظریه اهلیت، نظریه اثبات در فقه جنایی اسلام و ... موارد دیگری هستند که از آن ها به عنوان «نظریه های فقهی» می توان یاد کرد.

ب. گفتیم که قاعده، متضمن حکمی مشخص است، پس کارکرد آن، تطبیق بر مصادیق موضوع خود، و به دست دادن حکم مناسب برای هر مصداق است؛ در حالی که نظریه، یک حکم مشخص نیست که بخواهیم آن را بر مواردی مشخص و شمارش پذیر تطبیق کنیم. نظریه مجموعه ای از احکام تحت یک موضوع مشخص است و بیشتر به تشکیل زاویه دید یا چشم اندازی می انجامد که به تقویت بینش و احساس فقهی استنباط کنندگان کمک می کند و در نهایت، منجر به انسجام بیشتر در نگاه ها و برداشت های آنها از آن موضوع فقهی می گردد و به نظم بخشیدن به مجموعه های استنباطی و انسجام بیشتر استنباط های فقهی یا حتی گشودن افق های جدید بر روی استنباط، کمک می نماید.



جایگاه قواعد در نظریه های فقهی: اندیشه ها، منابع و زمینه های مختلفی امکان بروز، آرایش و شکل گیری نظریه را می دهند، ولی مهم ترین و حیاتی ترین ابزار دست نظریه برای ایجاد پیوند میان بخش های مختلف و گره زدن سرنوشت فقهی آنها به یکدیگر، قواعد هستند. قواعد مانند نقاط تمرکز عمل می کنند که در حول محور هر کدام، مجموعه ای گسترده از موضوعات مختلف جای می گیرند. به این ترتیب، اگر در دل یک نظریه با پنج قاعده روبه رو باشیم، تنوع موضوعات آن از تعدادی بسیار، به پنج نقطه تمرکز تقلیل می یابد. در چنین شرایطی، بدیهی است که یافتن ارتباطات و گره های مشترك، آسان تر خواهد بود؛ مانند قاعده «البینه علی المدعی والیمین علی من أنکر» و قاعده «إقرار العقلاء علی أنفسهم جائز» و قاعده «لا إنکار بعد إقرار» و امثال این قواعد که در نظریه «اثبات» در فقه جنایی اسلام، نقشی مرکزی و محوری را بر عهده دارند.

مصطفی زرقاء، یکی از عالمان برجسته اهل سنت، با بیان دیگری این نقش را بازگو می کند. به تعبیر او، این نقش همانند نقش «ضابطه» نسبت به «قاعده» است. وی می گوید: «گاه قاعده ای از قواعد فقهی، ضابطه ای خاص را تشکیل می دهد که به جنبه ای از جوانب نظریه، توجه دارد. مثلاً قاعده «العبرة فی العقود للمقاصد والمعانی» چیزی نیست جز یک ضابطه مربوط به ناحیه ای خاص از اصل نظریه عقد. قواعد دیگر نیز همین شأن را دارند.»^۳

۲. تفاوت ابواب کلی فقهی با نظریه فقهی: اگر نظریه را مجموعه ای از قواعد و احکام مرتبط با یکدیگر بدانیم که زیر چتر عنوانی واحد گرد آمده اند، این پرسش پیش می آید که تفاوت نظریه با سرفصل های مباحث فقهی از قبیل کتاب الصلاة، کتاب الزکاة، کتاب الامر بالمعروف والنهی عن المنکر و ... چیست؟ این سؤال،



از آن جهت است که این سرفصل‌ها نیز همچون نظریه‌ها عناوینی کلی هستند که مجموعه‌ای از احکام و قواعد را در زیر چتر خویش جای داده‌اند.

در پاسخ باید گفت: هر یک از سرفصل‌های کلی در کتاب‌های فقهی، صرفاً یک مجموعه فقهی است و نه بیشتر؛ در حالی که هر نظریه، مجموعه‌ای است که منظومه‌ای فقهی را تشکیل می‌دهد. منظومه از مرز باب یا فصلی مشترك میان مسائل مختلف عبور کرده و به قلمرویی گام نهاده است که اجزا و موضوعات آن - فراتر از هم نشینی صرف و یا قرار گرفتن زیر چتری واحد - به صورتی هدفمند و پیام‌دهنده، از درون با یکدیگر پیوند خورده و ارتباطی ساختاری یافته‌اند.

به تعبیر دیگر، فصل‌بندی‌های علمی، به علت تفکیک قایل شدن میان موضوعات یک بخش یا بخش دیگر شکل می‌گیرد، اما نظریه عبارت است از ارائه علمی و برجسته‌سازی روح حلول کرده در پیوندهای مشترك مجموعه‌ای از اجزاء. به این ترتیب نباید زیر چتر نظریه سراغ انبوهی از موضوعات را گرفت که توده وار کنار هم قرار گرفته‌اند بلکه باید انتظار روبرو شدن با مفاهیم و موضوعاتی را داشت که در دل یک ساختار جای گرفته‌اند و به صورت عناصر، ارکان، مسائل و احکام گوناگون بیان شده‌اند.^۴

۳. تفاوت نظریه فقهی با پارادایم فقهی: پس از آشکار شدن تفاوت میان قاعده فقهی و نظریه فقهی، و میان نظریه فقهی و ابواب کلی فقهی، آنچه مهم می‌نماید، تفاوت‌گذاری میان نظریه و پارادایم است؛ زیرا همانندی و هم‌سنخی میان این دو، برجسته‌تر و پررنگ‌تر به چشم می‌آید. برای این تفاوت‌گذاری، به توضیح عناصر نهفته در پارادایم می‌پردازیم. هر پارادایم بر پایه برخورداری از سه عنصر شکل گرفته است: کلیت؛ تأثیرگذاری؛ هویت بخشی.



یکم. کلیت؛ پارادایم‌ها نیز همچون نظریات و قواعد، از کلیت برخوردارند؛ با این تفاوت که دامنه و پهنه کلیت پارادایم بسیار فراخ‌تر از قواعد و نظریات است و بستری گسترده را شامل می‌شود. از این رو، تحمل پارادایم برای جای دادن مجموعه‌هایی متنوع، بسیار بیشتر از قواعد یا نظریات است. بدین سان پارادایم‌ها فراتر از نظریه‌ها و در افقی بلندتر طلوع می‌کنند. در یک برداشت آزاد از مفهوم پارادایم، می‌توان آن را فضای تنفسی نظریه‌ها و محیط شکل‌گیری آنها دانست.

دوم. تأثیرگذاری؛ هر چند نوع و شیوه تأثیرگذاری پارادایم بر مندرجات خویش، با نظریه و قواعد تفاوت دارد، باید گفت که پارادایم‌ها نیز - همچون قواعد و نظریات - بر محتویات خویش اثر می‌گذارند و در قبال مباحث مندرج در حیطه تحت نفوذشان، خشی و بی تأثیر عمل نمی‌کنند.

سوم. هویت بخشی؛ اصلی‌ترین عنصر شکل دهنده پارادایم، ویژگی هویت بخشی آن است. این ویژگی انحصاری، وجه اصلی جدا سازنده پارادایم از هر مفهوم کلیت محور دیگری است. طبق این اصل، اگر پارادایم را از مجموعه گفت و گوها و ادبیات مطالعه‌ای و علمی یک زمان حذف کنیم، آنها را کاملاً بی دفاع و غیر منطقی ساخته‌ایم. در واقع، پارادایم بستر زیرین فکر کردن در یک برهه از زمان را به دست می‌دهد؛ که با بیرون کشیدن این بستر از زیر پای نظریات و مطالعات یک برهه زمانی، میان زمین و آسمان معلق خواهند شد.

پس پارادایم را باید فراتر از نظریه‌ای ساده، مقوله‌ای پر هیمنه، اندیشه ساز و به شدت تاریخ ساز دانست. نقطه اصلی تعیین یک پارادایم، کارکرد آن به عنوان عامل هویت بخشی به مجموعه‌ای از نظریات، قواعد و گزاره‌ها است که بازتاب‌ها و تأثیرات فراوانی را در شیوه اندیشیدن، نوع پاسخ دادن، و چند و چون و تعداد پرسش‌ها و مسائل علمی هر دوران به همراه دارد.

نقش محوری پارادایم در شکل دهی و معنی بخشی به نظریات: کلیت

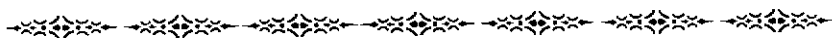


پارادایم، به وضوح از دیگر گونه‌های کلیت در حلقه‌های پایین‌تر از خود - همچون کلیت نظریه یا کلیت قواعد- فراتر می‌رود و فضایی فراخ‌تر از هر دامنه یا حیطهٔ دیگری را به دست می‌دهد. بخاطر همین ویژگی است که نظریات رقیب، در درون یک پارادایم امکان به چالش کشیدن همدیگر را می‌یابند. پارادایم، نظریات شکل گرفته در سلطهٔ خود را معنی‌دار می‌کند. در واقع، فضای برخاسته از کلیت پارادایم، به صاحبان نظریات امکان می‌دهد که سخن یکدیگر را بفهمند و در بستری از مبادی مشترک، به بحث و جدل همت گمارند.

بدین سان پارادایم را باید عامل روح بخش و معنی‌بخش به نظریات دانست. نظریات، بدون پارادایم‌ها جمله‌هایی بی‌معنی و غیر منطقی خواهند بود؛ گویا جملاتی تهی از مراعات قواعد دستور زبانی هستند که نه نظامی منطقی بر آنها حکم می‌راند و نه معنایی «نقدپذیر» از آنها برمی‌خیزد. به این ترتیب، پارادایم نقشی محوری در خلق نظریات دارد و کارکرد آن در شکل دادن به نظریه، حیاتی است. پارادایم را می‌توان مجمع‌الجزایری از نظریات گوناگون دانست که بستر زیرین همهٔ آنها یکی است، ولی هر کدام، از هویت و مختصات انحصاری و ویژه برخوردار است.

فرایندهای ایجاد، شکل‌یابی و گسترش نظریات در دل پارادایم را می‌توان تاریخ‌تطور یک برههٔ زمانی از دانشی خاص دانست. پیوندهای میان نظریات رقیب - که به صورت موازی همدیگر را به چالش می‌طلبند- و نظریاتی که به صورت تاریخی به نقد و حکم و اصلاح همدیگر می‌پردازند، دو مقولهٔ جالبی هستند که می‌توانند در قالب مطالعات تطوّرشناسانهٔ هر برهه از تاریخ یک دانش، مورد بررسی واقع شوند.

هنگامی که یک پارادایم در علوم انسانی (به صورت عام) و در فقه «به صورت خاص» تسلط خویش را بر زمانی خاص تثبیت می‌کند، فضایی برای



تولید و تکثیر نظریات به دست می‌آید. این نظریات نیز به نوبه خود، قواعد را شکل می‌دهند و آن‌ها نیز استنباط‌های مختلفی را پدید می‌آورند. همه این نظریه پردازی‌ها، قاعده سازی‌ها و استنباط آفرینی‌ها ممکن است در طول یک فرایند زمان بر چند قرنی اتفاق بیفتند و به این ترتیب، لایه‌ای از تاریخ دانشی همچون فقه را رقم بزنند. آنچه به ما امکان می‌دهد تا همه این تحولات را - به رغم تفاوت هایشان - در یک خط ببینیم، پارادایم است؛ که همچون بند تسبیح، دانه‌های جدا از یکدیگر را در ردیف هم قرار داده است؛ بندی که اگر از آن بیرون کشیده شود، موجودیت تسبیح از بین می‌رود و نه تنها نظم و نظامی در کار نمی‌ماند، بلکه جایگاه و کارکرد دانه‌ها نیز به کلی منتفی می‌گردد. پارادایم‌ها مانند بندهای تسبیحی هستند که از دل هر نظریه عبور می‌کنند و با تعیین جایگاهی ثابت برای نظریه، به آن امکان می‌دهند تا در نظامی از معانی منسجم و قابل فهم، قرار گیرد.

کندی تغییر پارادایم: یکی از ویژگی‌های پارادایم‌ها «کند پای» و «سنگین گام» بودن است. پارادایم‌ها به کندی تغییر می‌یابند و معمولاً عمری طولانی را تجربه می‌کنند. هیمنه و سلطه پارادایم‌ها معمولاً سبب می‌شود که آنها دیده نشوند و اگر هم بحثی در می‌گیرد، یا چالشی شکل می‌گیرد، در درون محدود برخاسته از آنها و پس از اجماع و پذیرش آنها به عنوان بستری ثابت انجام می‌گیرد.

امکان فروپاشی پارادایم‌ها: نکته مهم آن که امکان فروریزی برای هر پارادایمی وجود دارد. پارادایم‌ها با این که معمولاً عمری طولانی و اقتداری گسترده دارند، پس از مدتی دچار روندهای اضمحلالی و فروریزنده می‌شوند. به عبارت بهتر، هر چند که نظریات مختلف، تاریخ مصرف دارند و



پایانی آنها در مجموعه بافت‌های یک پارادایم چیره ممکن می‌شود، ولی بسیاری از خود پارادایم‌ها نیز تاریخ مصرف دارند و در ی. شیفت‌های بزرگ در تاریخ یک علم، دچار اضمحلال و فروپاشی می‌شوند.

ظهور یک نابغه تاریخ‌ساز، یا انباشت گزاره‌ها و شواهد ناسازگار با یک پارادایم و غیر قابل توجیه در قالب پیشنهادی آن، و یا به هم رسیدن این هر دو علت در یک نقطه، گاه سبب می‌شود که فردی با گذر و گذار از چارچوبه‌های شناخته شده زمان خود یا همان مرزهای پارادایم، مبانی فهم کردن در زمانه خویش را به تزلزل افکند و با برجسته ساختن بخشی از پارادایم قبلی در مقابل دیگر بخش‌ها و یا ایجاد ابتکارهایی جدید، پارادایمی متفاوت را جایگزین روش اندیشیدن پیشین - یا همان پارادایم قبلی - نماید.

به هر روی، عمر پارادایم‌ها معمولاً طولانی و دراز مدت است. هر پارادایم این فرصت را می‌یابد تا مجموعه‌ای از نظریات را در درون خود فراهم آورد و امکان بحث و جدل را در زمانی دراز ایجاد نماید.

پارادایم‌ها هنگامی فرو می‌ریزند که فردی با کنار هم آوردن مجموعه‌ای انباشت شده از دیدگاه‌های ناهمسان با پارادایم در طول یک دوره زمانی را به مرحله جمع‌بندی نهایی بر ضد آن پارادایم نایل آورد و به جای تنفس در فضای پارادایم، فضای تنفسی آن پارادایم را از آن بستاند. به عبارت بهتر، مبانی پذیرفته شده پارادایم را آن چنان به چالش بخواند که حیات پارادایم به خطر افتد.

طبیعتاً گفت و گو - به دلیل فراهم آوردن موقعیتی که از منظری فرابارادایمی به مباحث نگرسته شود - از جمله ابزارهای مهم در راه به چالش کشیدن پارادایم است. در گفت و گویی نقادانه میان دو پارادایم، گاه این فرصت پدید می‌آید که هر یک از طرفین، مرتب نسبت به بخش‌هایی از اندیشه خود اشعار یابد که آنها را نه از راه استدلال‌های شخصی، بلکه متأثر از ذهنیت پارادایمی



خود، به مجموعه مبانی شکل دهنده اندیشه هایش راه داده است. چنین فردی در طول گفت و گو این فرصت را می یابد که به بازبینی دوباره خویش بپردازد و روزنه ای به آن سوی ذهنیت منجمد شده پارادایم خود بیابد.

کوتاه سخن آن که میزان تأثیرگذاری گفت و گوهای میان پارادایمی، به میزان توانایی آنها در شکستن کلیشه ها و قالب های خودبسنده هر پارادایم بازمی گردد.

نقش پارادایم شناسی تاریخی، در فهم دیدگاه های تاریخی: پارادایم حاکم بر هر زمانه، ما را در فهم آن زمانه کمک می کند. به عبارت بهتر باید گفت که نه تنها پارادایم ها معنی دهی به نظریات مختلف و چالش انگیزی و گفت و گو میان نظریات یک دوران تاریخی را ممکن می کنند؛ بلکه یافتن آنها نیز مطالعه کنندگان تاریخ را در فهم تاریخ بسیار کمک می کند. همان گونه که نظریات در دل پارادایم ها شکل می گیرند، فهمیدن آنها نیز بدون شناخت پارادایمی که در درون آن تولد یافته، رشد کرده و به بلوغ فکری رسیده اند، امکان ناپذیر است. از این روی، تلاش برای شناخت پارادایم هر عصر، اولین گام در راه شناخت نظریات آن عصر به حساب می آید.

شناسایی پارادایم های فقهی شکل گرفته در تاریخ، ما را در فهم دیدگاه های فقهی تاریخی یاری می رساند؛ خواه دیدگاه های شکل گرفته نسبت به مسائل فقهی و یا نسبت به قواعد فقهی و یا نسبت به نظریه های فقهی. شناسایی پارادایم هر عصر، راهی است برای منتهی شدن به دیدگاه های فقهی همان عصر؛ زیرا منتهی شدن، از نگاه و فرضیه های فراخ و کلی در دانش فقه به گزاره ای حکمی و موردی، در خلأ صورت نمی گیرد. تفاوت هایی که در طی این مسیر به دست آمده است، محصول تفاوت های بستریا پارادایمی است که



ذهنیت فقهی بر سطح آن شکل می‌گیرد. هنگامی که از صحت گزاره کوچک فقهی سخن می‌گوییم، بی‌گمان تن به فضایی فراخ و وسیع داده‌ایم که فرایندهای نظریه‌سازی، قاعده‌سازی و استنباط‌گری، در دل آن صورت گرفته‌اند و گزاره کوچک مورد توجه ما بر بستر آن، جوانه زده است.

شکل‌گیری همزمان دو پارادایم: پرسش مهمی که طرح آن به فهم ماهیت «پارادایم» کمک می‌کند، این است که آیا شکل‌گیری همزمان دو پارادایم، امکان‌پذیر است یا نه؟ به عبارت بهتر، آیا امکان دارد که دو پارادایم در یک دوره مشخص زمانی در کنار هم پدید آیند؟

در پاسخ باید گفت که ایجاد دو پارادایم به صورت همزمان، امکان‌پذیر نیست. این مسئله از آن‌جا ناشی می‌شود که کارکرد پارادایم‌ها هویت بخشی به نظریه‌ها و مطالعات علمی است و در واقع، معنی‌یابی نظریه‌ها در دل پارادایم شکل می‌گیرد. در چنین وضعیتی، سخن اول و آخر و حرف نهایی را در هر دوره، پارادایم می‌زند. پس تحقق پارادایم، در گرو تسلط و یکه‌تازی آن است. اگر نظریه‌ای در مجموعه منظومه دیگر نظریات موافق یا رقیب با خود در یک برهه زمانی در نظر گرفته شود، نمی‌تواند تحت تسلط دو پارادایم به دو صورت مجزا معنی بیابد. به دیگر سخن، هر نظریه‌ای اگر در بافت نظریات همزمان با خود فهم شود، تنها از یک سمت معنی‌دار می‌گردد، و فضای حیاتی برای تحقق خویش را می‌تواند تنها از یک پارادایم به دست آورد؛ نه از دو سوی.

پارادایم غالب در هر برهه تاریخی، برای مطالعه‌کنندگان تاریخ آن دوره نقش گنجینه‌ای از کدهای رمزگشا را بازی می‌کند که با استفاده از آنها تاریخ‌شناس می‌تواند نظریه را به صورت مناسب بفهمد. حال اگر معنی می‌داشت که یک نظریه در دو فضای پارادایمی تحقیقی همزمان یابد، امروزه باید دو معنای متفاوت از خود بر جای می‌نهاد. طبیعتاً هر نظریه، مدافع یک



وضعیت خاص بوده است و چنین فرضی از اساس باطل است که در دو فضای پارادایمی رشد کرده باشد. برای آن که بحث را دقیق تر پیش ببریم، توضیح بیشتری را در زیر پی می گیریم:

در نگاه نخست، دست کم دو مسئله اساسی بر سر راه پذیرش شکل گیری همزمان دو پارادایم در فقه، بروز می کند:

۱. آیا ثبوتاً صف آرای دو پارادایم در کنار یکدیگر - با توجه به نقش انحصاری پارادایم ها در معنی بخشی به گزاره های یک دانش - امکان پذیر است؟

۲. در صورت پذیرش این ادعا، آیا در عمل و در مقام اثبات، تجربه شکل گیری همزمان دو پارادایم در فقه - به صورت عام - رخ داده است یا نه؟

در باره مسئله نخست، باید توضیح داد که به نظر می رسد همزمانی دو پارادایم، تنها هنگامی امکان پذیر نخواهد بود که این هر دو، از منظری یکسان و بر موضوعی واحد، مؤثر واقع شوند، ولی اگر به جای موضوعی کم وسعت و کوتاه دامن، عرصه ای فراخ و چند ضلعی مانند فقه را روی میز مطالعه خود داشته باشیم و به جای منظری واحد، پی جوی تأثیرگذاری های پارادایم ها از مناظر مختلف بر حوزه های درون فقهی گردیم، همزمانی دو پارادایم به لحاظ نظری با مشکلی رو به رو نخواهد شد؛ هر چند که برای اثبات عملی آن، باید شواهد و قراینی متقن و کامل ارائه شود.

کاملاً منطقی است که مباحث فقهی از دو زاویه متفاوت تحت تأثیر دو فضای مختلف - نه مخالف - قرار گیرند؛ که هر یک، از منظری به گزاره های فقهی معنا و مفهوم بخشند. معنی و مفاهیم که در نهایت نمای کلی آن گزاره را همزمان شکل می دهند و به آن معنی و هویت می بخشند - شاید با اندکی سخت گیری و اعمال دقت های نه چندان دلچسب بر پایه تأکید بر عنصر زمان، بتوان این هر دو پارادایم را - به رغم گوهر متفاوتی که دارند - به دلیل همزمانی



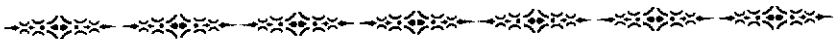
تشکیل، یک پارادایم فراگیر دانست. ولی چنین رویکردی نیز به دلایلی چند درست نخواهد بود.

البته فرض همزمانی دو پارادایم، مبتنی بر این پیش فرض مهم است که این دو پارادایم، داعیهٔ چنگ اندازی بر حوزهٔ اثرگذاری دیگری را نداشته و در مقابل همدیگر صف‌آرایی نکرده باشند. در این صورت همان گونه که پیش‌تر نیز گفته شد، لازم است که مخاطبان و حوزهٔ تأثیرگذاری هر یک از این دو با هم متفاوت باشد؛ مانند پارادایم‌های رقیب سنی و شیعه که به صورت همزمان در میان این دو حوزهٔ متفاوت، صف‌آرایی می‌کردند.

با توجه به مطالب پیش گفته، مشخص می‌شود که در مقام نظر و ثبوت، همزمانی دو پارادایم امکان‌پذیر است. به عبارت دیگر، در دو وضعیت، تحقق بیش از یک پارادایم امکان‌پذیر است. این دو وضعیت عبارت اند از: یکم. مخاطبان و یا اندیشمندان متأثر از پارادایم، در دو مجموعهٔ متفاوت باشند؛ در چنین وضعیتی، نظریه‌های مورد اقبال هر یک از دو مجموعه، در دل پارادایم حاکم بر فضای تنفسی همان مجموعه شکل می‌گیرد.

دوم. حوزه‌های تأثیرگذاری متفاوت باشد؛ با تعدد حوزهٔ تأثیرگذاری، امکان شکل‌گیری دو پارادایم در زمانی واحد وجود دارد. برای مثال، این امکان‌پذیر است که پارادایمی در حوزهٔ کلام، و پارادایمی در حوزهٔ اصول شکل گیرد، مانند پارادایم کلامی اشعری و پارادایم اصولی برخی از مکاتب طرفدار آن. در این صورت، آنچه اتفاق می‌افتد، به هم رسیدن و صف‌آرایی کردن دو پارادایم در حوزه‌ای مشترک نیست.

به هر حال، تفاوت حوزه‌های تأثیرگذاری، شکل‌گیری پارادایم‌های متفاوت را در مقابل همدیگر ممکن می‌سازد. در این دو مورد، این امکان ایجاد نمی‌گردد که یک نظریه در دو بافت مجزای پارادایمی، دو معنای متفاوت بیابد.



مراحل شکل‌گیری
و تطور پارادایم‌ها
در تاریخ فقه
شیعه و سنی

تاریخ فقه، چند دوره کلی را پشت سر نهاده است که هر یک در فضای ایجاد پارادایمی جدید شکل گرفته‌اند.

۱. پارادایم اجتهاد و نفی اجتهاد: در قرن دوم، دو پارادایم اجتهاد و نفی آن در میان دو گونه متفاوت از مخاطبان فقه اسلامی، شکل گرفت. در این قرن، پارادایم نفی اجتهاد در میان شیعیان و پارادایم اجتهاد در میان سنیان پدیدار گشت. به دیگر سخن، باید گفت که به گواهی تاریخ در این قرن، پارادایم حاکم بر مجموعه فقیهان شیعه و اهل سنت با یکدیگر تفاوت داشت؛ زیرا پارادایم حاکم بر سنیان، بر اجتهاد، و پارادایم حاکم بر شیعیان، بر نفی اجتهاد استوار گشته بود.^۵

پارادایم اجتهاد در قرن دوم، به وضعیت مسلط در فکر و اندیشه اهل سنت بدل شد. این پارادایم ادبیاتی یکدست را در جامعه علمی اهل سنت پدید آورد. با این حال، در درون این پارادایم نیز -مانند هر پارادایم مهم دیگری- مجموعه‌ای متنوع از اختلاف برداشت‌ها و رویه‌ها شکل گرفت. تفاوت‌هایی از این دست را می‌توان در مناطق مهم فقه اهل سنت در آن دوره سراغ گرفت. برای مثال، اجتهاد در حجاز کمتر، در عراق با علاقه مندی و تأکید بیشتر، و در فقه حنفی -که خود بخشی از فقه عراق است- به اصرار فراوان و تأکید افزون‌تر، دنبال می‌شد.

نکته مهم آن‌که منظور از اجتهاد اهل سنت در این دوره، به کاربندی مجموعه‌ای از ابزارهای اجتهادی است که در پیشانی آنها قیاس و رأی جای می‌گیرند. پارادایم اجتهاد، بستر گسترده‌ای را به دست داده بود که مجموعه‌ای از نقدها، اعتراض‌ها و مناظرات گوناگون را در قالب ادبیاتی یکسان (ادبیات درون پارادایمی اجتهاد) فراهم آورده بود. درست در همین زمان، رد سرسختانه و بازگشت ناپذیر اجتهاد -که در آن دوران مترادف با قیاس و رأی بود- پارادایم



غالب در میان شیعیان به شمار می‌آید. نگاهی به گفت‌وگوها و سخنان بر جای مانده از دوران امامان، نشان می‌دهد که بخش مهمی از ادبیات بر جای مانده از این دوران، در نفی و انکار قاطع و مذمت‌گویی از قیاس و رأی است. این وضعیت را می‌توان اوکین و شاید یکی از مهم‌ترین صف‌آرایی‌های فقه شیعه و اهل سنت در مقابل یکدیگر دانست؛ وضعیتی که مطالعه آن از جوانب گوناگون، ما را در فهم بیشتر تفاوت‌های دو پارادایم همزمان که در دو گروه متفاوت از مخاطبان شکل گرفته باشند، یاری می‌دهد.

گفت‌وگو میان دو پارادایم: به بهانه شکل‌گیری دو پارادایم در این دوره، بررسی و تحقیق درباره روابط دو پارادایم اصلی که در یک زمان زندگی می‌کنند، خالی از لطف نیست. در چنین مطالعه‌ای باید بیش از هر چیز، امکان نقدپذیری هر یک از این دو از دیگری را مورد بررسی قرار داد.

پرسش اصلی آن است که آیا برای طرفداران هر پارادایم، گذر از ادبیات و روابط درون پارادایم خود، به منظور بحث کردن با فردی که در فضای دیگر استنشاق می‌کند و عبارات، جملات و حتی علایم و اشارات علمی را به گونه‌ای دیگر فهم می‌کند، امکان‌پذیر است یا نه؟ و یا ایجاد مطالعات فراپارادایمی و امکان نقد هر پارادایم از موضع دیگر، منطقاً قابل حصول است یا نه؟ این پرسش‌ها از آن جا برمی‌خیزند که شرایط گفت‌وگو ریشه در پارادایم غالب دارد و گفت‌وگوکنندگان با تأکید و بهره‌گیری از فرضیات و مبانی‌ای که از پارادایم خود، به دست آورده‌اند، همدیگر را به چالش می‌طلبند. در این میان، اگر مباحثاتی این‌گونه (فراپارادایمی و میان دو پارادایم) درگیر منظور از نقاط مشترک، آن دسته از فرصت‌هایی است که دو پارادایم را به هم پیوند می‌زند. پیوندهایی از این دست، ممکن است حاصل وابستگی به بستری مشترک باشند.^۶

برای نمونه، دو پارادایم اجتهاد و نفی اجتهاد در قرن دوم، تا چه میزان از توانایی به چالش کشیدن همدیگر برخوردار بودند و تا کجا می توانستند به پرسشگری از یکدیگر پردازند؟ آیا می توان گفت که چون هر یک فضای تنفسی ویژه ای را برای مخاطبان خود فراهم می آوردند، امکان گفت و گو میان پیروان هر یک با دیگری فراهم نمی شد؟ و یا آن که باید گفت که به رغم وجود دو پارادایم، فصولی مشترک به صورت فراپارادایمی در کار بود که به تناسب خود و در سطحی محدود، زمینه و بستر گفت و گو و نقد و واری اندیشه ای هر یک را به دست می داد. طبق این منطق، هرگونه گفت و گو میان دو پارادایم، منتفی نمی شود و عملی منتهی به بن بست یا تخیل تلقی نمی گردد؛ بلکه گفت و گوها اگر هوشیارانه و با تأکید بر نقاط مشترک فراپارادایمی صورت پذیرد، راه به جایی خواهد برد.

برای مثال، کتاب و سنت دو بخش مهمی هستند که هم در پارادایم اجتهاد قیاس محور سنیان قرن دوم، و هم در پارادایم نفی اجتهاد شیعیان در این دوره، نقشی کلیدی را بر دوش داشت. با آن که انتظار از کتاب و سنت در هر یک از این دو پارادایم، مختصات متفاوتی به خود می گیرد، ولی همچنان رگه هایی از برداشت های شبیه به هم بر جای مانده است که می توانند دستمایه گفت و گوی میان پارادایمی قرار گیرند.

گفت و گوهایی از این دست، ممکن است در نقطه آغاز و گام اول، دستمایه های چندان فربهی برای به بحث گذاشتن در مقابل همدیگر نداشته باشند، ولی اگر نقطه عزیمت را بر جایی درست بنهند و با تأکید بر مباحث مشترک در هر دو پارادایم، به مطالعه و گفت و گو بر محور خویش روی آورند، بی گمان زمان به نفع آنان به جلو خواهد رفت و در پس تعامل علمی آن ها در هر گام از گفت و گو، بسترهای بیش تری برای بحث و تبادل نظر میان آن ها خلق خواهد شد؛ بسترهایی که این بار برخلاف مباحثات پراکنده و غیر علمی میان دو



پارادایم، این فرصت را خواهند یافت تا علاوه بر ارتزاق از محیط بسته پارادایم دلخواه آفریننده خود، با اشعار و توجه به پارادایم مورد علاقه طرف گفت و گو نیز شکل بگیرند. به این ترتیب، گفت و گوی میان پارادایمی را باید از جمله فرصت‌های مهمی دانست که امکان نقد یک پارادایم را به مخاطبان اصلی آن می‌بخشد؛ هر چند که دنبال کردن چنین گفت و گوهایی معمولاً تا جایی امکان‌پذیر است که مبانی شکل‌گیری یک پارادایم اجازه می‌دهد.

مثالی جالب از دوران امام صادق(ع) در دست است که به خوبی نشان می‌دهد چگونه فرصت‌های گفت و گو میان طرفداران دو پارادایم گوناگون معمولاً در مباحث مشترك شکل می‌گیرد. اهل سنت فقه «اهل بغی» را محصول تلاش‌های امام علی(ع) می‌دانستند؛ زیرا به لحاظ تاریخی - گذشته از شورش بر عثمان - تا پیش از امام علی(ع) جنگی داخلی در جامعه اسلامی پدید نیامده بود و فرصتی برای طرح این فقه در عصر دیگر خلفا فراهم نشده بود. بنابراین، آنها در این زمینه که فقه بغی باید از امام علی گرفته شود، با شیعیان - که نه تنها بغی؛ بلکه دیگر بخش‌ها را نیز مستحق آن می‌دانستند که از امام علی ستانده شود - همداستان بودند. علاوه بر این، اهل سنت نیز - همچون شیعه - سنت پیامبر را در متن فقه خود می‌دانستند. امام صادق(ع) در زمانی قرار داشت که بیشترین مناظرات میان پارادایمی در آن واقع شده است. ولی جالب آن‌که بیشتر مراجعاتی که از جانب اهل سنت به امام صادق می‌شد، درباره همان دو موضوع اشتراکی است. اهل سنت از آن‌جا که امام صادق را فرزند پیامبر و امام علی(ع) می‌دانستند، با مراجعه به وی از او می‌خواستند تا اگر حدیثی از سنت پیامبر و یا پیامون فقه بغی امام علی(ع) از پدران وی به او رسیده است، با آنها در میان بگذارد. این به خوبی نشان می‌دهد که چگونه ذهنیت ساخته شده در فضای پارادایمی، نه تنها نظریه پردازی‌های پیروان خود را شکل می‌دهد، بلکه انتظارات آنها را نیز از



افرادی خارج از پارادایم مورد نظرشان سامان می‌بخشد.

نکته مهمی که نباید از آن غافل ماند، این است که در قرن دوم، گرایش به اصول، یک پارادایم نبوده است. در این صورت، پرسش این است که اگر پارادایم اصول در قرن دوم وجود نداشته است، پس چرا نگاهی به تاریخ این قرن ما را با مباحثی رودررو می‌سازد که ماهیتی اصولی دارند؟ و معمولاً محققان بر این عقیده هستند که در قرن دوم اصول میان اصحاب امامان وجود داشته است. پاسخ روشن است که میان تبدیل شدن یک اندیشه یا مهارت یا دانش به پارادایم و زمان تولد آن، ارتباطی الزامی برقرار نیست. ما در قرن دوم، با پارادایمی اصول محور روبه‌رو نیستیم، ولی این به معنای عدم وجود این دانش در قرن دوم نیست. با این حال، از آن جا که پارادایم غالب در این دوره با دوره اوج‌گیری پارادایم اصول تفاوتی فاحش داشت، ادبیات، صورت بیرونی و فضای دانش اصول نیز در قرن دوم - همچون دیگر بخش‌های فقه این قرن - متأثر از پارادایم غالب و شکل گرفته بود؛ پارادایمی که در اهل سنت بر اجتهاد (متکی بر رأی و قیاس) و در شیعیان بر نفی اجتهاد (و تأکید بر قواعد فقهی) شکل گرفته بود. مطالعه‌ای در اصول قرن دوم نشان می‌دهد که رویکردها، نیازها و انتظارات فقه‌های این قرن از دانش اصول، در پیچ و خم‌های برآمده از پارادایم‌های غالب (اجتهاد در سنیان و نفی آن در شیعیان) کانالیزه شده بود و «اصول» فضای متفاوتی با آنچه بعدها و در دوران شکل‌گیری پارادایم خود از سر گذراند، تجربه کرده است.

۲. پارادایم انسداد باب اجتهاد: در قرن چهارم، پارادایمی فقه اهل سنت را در خود فرو برد و سایه سنگینی از تحولی تاریخ ساز - که هنوز نیز رگه‌هایی توانمند از آن باقی مانده است، ایجاد کرد. این پارادایم، شکل‌گیری انسداد باب اجتهاد بود که دورانی جدید را بر اهل سنت گشود و آنان را وارد مرحله‌ای



کرد که پایه‌های اصلی آن هنوز در اندیشه آن‌ها قابل ردیابی است؛ هرچند که از دو قرن پیش به این سوی و به ویژه در دوران حاضر، تلاش‌هایی برای برون‌رفت از این انسداد در گرفته است.^۷

کوتاه سخن آن‌که پارادایم انسداد باب اجتهاد، توانست همه علاقه‌مندی‌ها و شور و ابتکارات اجتهادی پیش از خود را فرو ببلعد و اهل سنت را به مرحله‌ای وارد سازد که دیگر سرشار از تحولات علمی پر مایه نبود. رسیدن به این توافق تاریخ‌ساز که باب اجتهاد مسدود شده است، ادبیاتی جدید را در اهل سنت سبب شد؛ ادبیاتی که سراغ آن را در هر سوی از فقه اهل سنت می‌توان گرفت. از جمله آن‌که آنها اجتهاد را طبقه‌بندی کردند و برخلاف شیعیان که به اجتهاد به صورت مطلق اعتقاد داشتند، اجتهاد را در چند طبقه مجزا از یکدیگر دسته‌بندی نمودند. علت شکل‌گیری طبقه‌بندی اجتهاد به مطلق، مذهبی (متسبب)، تخریجی و ترجیحی، تنها هنگامی فهمیده می‌شود که به فضا و ادبیات پارادایم غالب در این دوران (انسداد باب اجتهاد) توجه کنیم. این طبقه‌بندی، لایه‌ها و رتبه‌هایی را در نظر می‌گیرد که افراد مختلف در درون آنها طبقه‌بندی می‌شوند. در این چارچوب، تنها امامان مذاهب، مجتهد مطلق به حساب می‌آیند و دیگران بسته به کارایی‌ای که در ارتباط با فتاوی‌ای آن‌ها می‌توانند اجرا نمایند، در یکی از دسته‌های زیرین جای می‌گیرند.

۳. پارادایم اصولی شیعه: در قرن پنجم با پارادایم اصولی شیعه روبه‌رو هستیم که به دست مثلث مفید، طوسی و سید مرتضی شکل گرفت. اگرچه شیعه در زمان امامان، اصول را تجربه کرده بود، پس از آن و تا پیش از قرن پنجم، این دانش در میان شیعیان جایی نداشت. شیعه در فاصله زمانی پس از امامان تا قرن پنجم، اجتهاد خاصی را دنبال می‌کرد که با تأکید بر روایات امامان و انجام استنباط‌هایی محدود، استوار گشته بود. اگرچه قدمت



تلاش‌هایی که برای احیای اصول آغاز شد، به پیش از قرن پنجم می‌رسید، ولی این تلاش‌ها هنگامی به جایگاه تاریخ ساز و کم‌نظیر در کل تاریخ شیعه بدل شد که در قرن پنجم، به مثلث شیخ مفید، سید مرتضی و شیخ طوسی برخورد کرد. این سه با تأکید فراوان و پافشاری بسیار، بازگشت به اصول را تا آن جا پیش تاختند که این دانش به پارادایم فقه شیعی بدل گشت و انزوای پیشین را با حضوری بسیار گسترده و بی‌بدیل پاسخ گفت.

فضای فقه شیعه پس از شکل‌گیری مثلث یاد شده، کاملاً اصولی گشت و نگاه‌ها، سوگیری‌ها و جهت‌گیری‌های کلان و خرد، همگی تحت تأثیر این دانش قرار گرفت. تاریخ، گواهی بر این حقیقت است که فقیهان پس از این سه، به وضوح «اصولی» می‌نویسند «اصولی» می‌اندیشند و حتی «اصولی» همدیگر را نقد می‌کنند. اینها همه نشان می‌دهد که دانش اصول به دست آنان، تا حد پارادایم تفکر اجتهادی و استنباطی شیعی، مورد حمایت قرار گرفت و اصول را در متن دانش فقهی قرار داد.

۴. پارادایم اخباری‌گری: یکی از مهم‌ترین پارادایم‌های فقه شیعه، اخباری‌گری است. هنگامی که اخباری‌گری توانست چیرگی و سلطه فکری خویش را بر اصولیان، برای مدتی بقبولاند، پارادایم اصولی از صحنه خارج شد و فقه شیعه گام در راهی نهاد که با تجربه اصولی اش تناسبی نداشت.

۵. پارادایم اصول‌گرایی جدید: پس از مدتی، بار دیگر پارادایم جدید اصولی، فضای نظریه‌پردازی فقه شیعه را تحت تأثیر قرار داد. این پارادایم، اصولی را عرضه می‌داشت که نسبت به انتقادهای اخباریان مقاوم شده بود و کاستی‌های علمی خود را زیر آماج سرسختانه اخباری‌گری، تا حدی رفع نموده بود.



پی‌نوشت‌ها:

۱. بنابراین، بهتر آن است که تا هنگامی که معادلی توانمند عرضه نشده است، به این واژه وفادار بمانیم.

۲. برای مثال، می‌توان به سرنوشت مطالعات فقهی حوزوی پس از تغییر پارادایم جدایی دین از سیاست اشاره کرد؛ که دست کم در بخش‌هایی از عرصه‌های مرتبط با سیاست جریان داشت. پیش از انقلاب، برخی از عالمان، معتقد که باید از رفتاری سیاسی که ممکن است جان مردم را به خطر افکند، پرهیز کرد. علاوه بر این، در دیگر بخش‌ها نیز تأثیر مستقیم پارادایم جدایی دین از سیاست، قابل ردیابی بود. ولی پس از تغییر این پارادایم، گام نهادن در راه مبارزه، نه تنها خلاف شرع معرفی نمی‌گشت؛ بلکه راهی غیر قابل انکار به سوی شهادت نیز ارزیابی می‌شد.

تأثیرات تغییر در پارادایم را فراتر از این مورد خاص، در دیگر عرصه‌ها نیز می‌شود مشاهده کرد. به راه افتادن روندها و گروه‌های مطالعاتی‌ای که پی‌جوی شناخت نظام‌های دینی - از جمله، نظام‌های اقتصادی و سیاسی - در جامعه هستند، نمونه دیگری از همین تأثیرگذاری‌ها است. در واقع، تغییر پارادایم نه تنها سرنوشتی متفاوت را به سؤال‌های قبلی - همچون حکم مبارزه با حاکمان جور - داد؛ بلکه به ایجاد فضاها و بسترهای جدیدی برای مطالعه نیز منجر گشت. در این فضا بسیاری از مفاهیم نویناد تولد یافتند، و بسیاری مفاهیم و مباحث گذشته رخت بر بستند و به کلی از دایره بحث و جدل خارج گشتند.

۳. المدخل الفقهي العام، ج ۱، ص ۲۳۵.

۴. البته ممکن است در مطالعه مجموعه‌های قرار گرفته در برخی از فصول نیز به چنین پیوندها و ارتباطاتی میان موضوعات آنها برخوردیم، ولی گرد آمدن چنین شرایطی صرفاً به دلیل کنار هم آبی موضوعات مرتبط با عنوانی مشترك صورت گرفته است. از این روی، حتی اگر موضوعات جای گرفته زیر چتر یک فصل، در مقام ثبوت منظومه‌ای را تشکیل



- دهند، در مقام اثبات چنین انتظار و کارکردی از آن‌ها مراد نگشته است. به سخن دیگر، چیزهایی که در باب‌های فقهی جای گرفته‌اند، به سان معدنی استخراج نشده هستند و نظریه پردازی به مثابه شناسایی و استخراج منظومه‌های نهفته در این معدن‌ها است.
۵. در واقع، تعدد و تفاوت انسان‌ها و حوزه‌های تأثیرگذاری پارادایم‌ها امکان داده بود که مجموعه فقه، دو پارادایم را همزمان بپذیرد. این تفاوت در مخاطب (شیعه و سنی) تقریباً سبب شده است که در برخی از دوره‌های فقه اسلامی، سیر تحول و تطور پارادایم‌ها به صورت دو سویه در شیعه و سنی پیش رود و در پاره‌ای از دوره‌های زمانی، شاهد دو پارادایم در این دو مجموعه باشیم. البته تأثیرگذاری‌ها و تأثیرپذیری‌های فاحشی نیز در طول تاریخ این دو، قابل ردیابی است که ما را از مطالعه مستقلانه هر یک ناتوان می‌سازد. این تأثیرپذیری‌ها گاه تا آن جا اوج می‌گیرد که در برخی دوره‌ها، سطح تفاوت‌ها عملاً تا آن جا تقلیل می‌یابد که می‌توان گفت: فقه اسلامی در پاره‌ای از زمان‌ها یک پارادایم کلی را بر فراز هر دو گونه اصلی خویش، تجربه نموده است.
۶. به هر حال، این انتظار که گفت و گوهای میان پارادایمی همیشه به نتایجی خیره‌کننده دست یابند، بیش از حد، خوش بینانه و ناهمگون با تجربه تاریخی گفت و گوهای از این دست است. گفت و گوهای میان پارادایمی معمولاً به طرح مباحث مشترک میان هر دو حوزه بسنده می‌کنند و ضمن ایجاد سطحی از روابط عاطفی میان طرفداران هر یک از دو پارادایم، وسعت دید پیش تری به هر یک از آنها می‌بخشند؛ وسعت دیدی که به رغم قرار داشتن در درون پارادایم دلخواهشان، آنها را بعضاً از مزایای جانبی نگاه‌های پارادایم‌های دیگر نیز برخوردار می‌نماید.
۷. اکنون روزه‌های امیددی در دل این پارادایم ایجاد شده است که با فراخ‌تر شدن آنها این پارادایم فرو خواهد ریخت و فضای تفکر، اندیشه‌سازی و تفقه اهل سنت از وضعیت انسداد یافته و مهارگشته کنونی، نجات خواهد یافت. اگر امروزه نگاه و ادبیات فقهی اهل سنت از تجارب ناب اجتهادی بی‌بهره است، از آن رو است که ابر سنگین این پارادایم آنها را همچنان زیر سایه خود قرار داده است.

